



ترکیب عرفان و سیاست در اندیشه امام خمینی(ره)

فراستی، عضو هیئت علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی گفت: برخلاف عارفان که دنیا و سیاست را محل اشراقات نفسانی و مانع سیر و سلوک فردی می دانستند، امام تداوم سلوک خویش را در سلوک جمع می دانست.

فراستی، عضو هیئت علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی گفت: برخلاف عارفان که دنیا و سیاست را محل اشراقات نفسانی و مانع سیر و سلوک فردی می دانستند، امام تداوم سلوک خویش را در سلوک جمع می دانست.

به گزارش خبرنگار مهر، امام خمینی(ره) بنیانگذار کبیر انقلاب اسلامی سرسلسله عارفان متعهدی است که به عنوان مصلحی انقلابی این مهم را در اندیشه و عمل به اثبات رساند که ساحت عرفان، تنها حوزه های فردی را در بر نمی گیرد، بلکه ترکیب عرفان و سیاست به مثابه الگویی است که جز عمل صالح قلمداد نمی شود. آنچه در ادامه می آید گفت وگویی است با دکتر عبدالوهاب فراستی عضو هیئت علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی که در این موضوع دارای پژوهش های متعددی است.

*آقای دکتر! چرا در سنت عرفان اسلامی معمولا عرفا وارد عرصه حرکت های سیاسی و اجتماعی نمی شدند، مثلا به غیر از نجم الدین کبری عارفی را نداریم که با جریان غالب روز مواجه شود و مبارزه کند؟!

اینکه چرا عرفای اسلامی غالبا علاقه ای به حرکت های سیاسی و اجتماعی از خود نشان نداده اند، در واقع به تفسیر آنها از دنیایی که صحنه ظهور فعالیت های اجتماعی بود، باز می گشت. در سنت عرفای اسلامی ما، مسئولیت تاریخ برعهده عارفان نیست و خداوندی که این جهان و مردم را آفریده است، خودش بهتر می داند که جهان را چگونه اداره کند و با کنار رفتن کسی مثل من و تو، امور این عالم مختل نخواهد شد.

غزالی می گوید: من حدیث معروف پیامبر اسلام(ص) را که فرموده بود: «یک روز امارت و حکومت بر مسلمین، معادل شصت سال عبادت است» شنیده ام، اما آن را برای دنیاپرستان یا توانایان و مخلصان می گذارم. آن قدر ریاست طلب و سلطنت جو در این عالم هست که با پند ما هیچ گاه آتش حب مال و جاه، خموشی نخواهد گرفت. زیرک آن است که در میان نزاع دیگران، به کار خود مشغول گردد و از نصیب خود غافل نماند و آنان را در نزاع واگذارد. حافظ شیراز در این زمینه می فرماید بیا که رونق این کارخانه کم نشود/ به فسق همچو تویی یا به زهد همچو منی. از این رو اگر بر حسب تصادف، عارفی مثل امام خمینی، از درون به برون نظر کند و خواستار شکستن اسطوره قدرت شود، تا راه را برای سلامت همگان هموار کند، قاعدتا باید این معنا را حل کرده باشد تا بتواند قدم به عرصه مبارزات اجتماعی بگذارد و در خویش، تئوری را با عمل سازگار نماید.

*چرا حضرت امام خمینی(ره) با اینکه در سنت ابن عربی بوده و علاقه وافری به او دارد و در جاهای مختلف به او استناد می کند اما این سنت را شکسته و وارد مسائل سیاسی و اجتماعی روز جامعه می شود؟

اگرچه امام خمینی(ره) در امتداد مکتب عرفانی پیشینیان به ویژه محی الدین بن عربی، به تطهیر نفس و اشراق دل می پرداخت و نیز اغلب نوشته های عرفانی او شرح و بسط اسرار و رموز کتب عرفانی گذشتگان بود با این همه او به طور کامل در اختیار فکر عرفانی آنان نبوده است؛ او برخلاف عارفان که دنیا و سیاست را محل اشراقات نفسانی و مانع سیر و سلوک فردی می دانستند، تداوم سلوک خویش را در سلوک جمع می دانست؛ جمعی که در سایه حکومت ظالمانه، از رسیدن به غایت وجود خود بازمانده بود و می بایست با رفع چنین سایه ای، قرین غایت خود گردد.

بیانات انتقادی امام علیه برخی از دیدگاه های عرفا نشان می دهد که ایشان هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ عملی، به ما آموختند که تمام راه آن نیست که آن بزرگان رفته اند؛ چنان نیست که هر ارزشی که آنان پیش نهاده اند، روش خوبی هم در کنارش نهاده اند. ما با حفظ ارزش های آنان می توانیم با به دست گیری قدرت، در کالبد روش ها نیز به روح تازه ای برسیم.

جالب آن است که ایشان در اولین اطلاعیه سیاسی خود که در سال ۱۳۲۳ منتشر گردید و در مقدمه آن نیز آورده بود که بخوانید و عمل کنید به آیه مبارکه «قُلْ إِنَّمَا أُعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَ خِيَارِكُمْ» استناد کرده بود. این همان آیه ای است که آغازگر فصل بیداری (باب الیقظه) است و در ابتدای کتاب منازل السائرین انصاری نیز آمده است؛ کتابی معنوی در باب سلوک که از همان ابتدای شروع درس در خدمت مرحوم شاه آبادی، محبوب امام خمینی(ره) واقع شد. پس «قیام لله» یک نقطه اساسی عزیمت برای سلوک به حساب می آید.

*آیت الله شاه آبادی تا چه حد بر دیدگاه های عرفانی امام مؤثر بودند؟

شاید هیچ یک از اساتید امام به اندازه مرحوم شاه آبادی - که همواره امام(ره) از ایشان به عنوان «استاد الهیه ما» نام می برد - بر تفکر عرفانی ایشان و نیز ورود به سلوک جمعی و تعامل برقرار کردن بین عرفان و سیاست، بر ایشان تأثیر نگذاشته است. مرحوم شاه آبادی یکی از معدود عالمان عارفی بود که در زمان رضاشاه به عملکرد خاندان پهلوی اعتراض کرد. او در مراسم عاشورا، پیوسته علیه پهلوی اول سخنانی می کرد و در یک مورد با اعتکافی یازده ماهه در حرم شاه عبدالعظیم، نارضایتی خود را شدیداً ابراز نمود.

این تعهد سیاسی در یکی از کتاب های او تحت عنوان شذرات المعارف، اثر مختصری که به عنوان یک اثر اجتماعی و عرفانی شناخته شده است، به خوبی آشکار است. ایشان در این کتاب به تحلیل علل انحطاط و نارضایتی در جوامع اسلامی می پردازد و گسترش تعلیم ناب اسلامی را به عنوان وسیله ای برای درمان دردهای اجتماعی و ایجاد وحدت پیشنهاد می کند و نتیجه می گیرد که اگرچه استقرار حکومت اسلامی به طور کامل، وظیفه ای است که برای صاحب الزمان(عج) محفوظ نگه داشته شده، اما بُعد سیاسی اسلام را که احکام قضایی به آن ها دلالت دارند، نمی توان نادیده گرفت؛ زیرا اسلام مطمئناً یک دین سیاسی است.

وجود چنین نگرشی در امام خمینی نه تنها او را از جمع سایر عرفای اسلامی جدا می ساخت بلکه او را نیز مجبور می ساخت تا بر چنین تفکری بشورد و تعمیق و گسترش آن را مترادف با غربت اسلام بداند. به همین دلیل امام خمینی در جایی اشاره به این موضوع می فرماید: اسلام غریب است؛ از اول غریب بوده و الان هم غریب است؛ برای اینکه غریب آن است که نمی شناسند او را، در یک جامعه ای هست او، اما نمی شناسند... همیشه یک ورق را گرفته اند، آن ورق دیگر را حذف کرده اند یا مخالفت با آن کرده اند. امام خمینی(ره) در این عصر، عارفی بود که شفقت بر خلق و غم خلائق، دغدغه او به حساب می آمد. در واقع او معتقد بود که سلوک عرفانی خویش را تنها در مهار زدن بر قدرت و ثروت و مهیا کردن زمینه استکمال نفس و خلائق باید جستجو کرد و باید آتش جهنم را در همین جهان خاموش نمود.

*مقدمات ورود به سیاست، انسان شناسی است، انسان از دیدگاه امام خمینی چه موجودی بود؟

در هر اندیشه سیاسی، قرائت خاصی از انسان - خواه آشکار و خواه ضمنی - مندرج است و این قرائت، نقش مهمی در هندسه فکری آن اندیشه دارد. توضیح اولیه بسیاری از مسائل ثانویه در اندیشه های سیاسی را باید در برداشت خاص آن ها از طبع بشر جستجو کرد. اینکه آدمی دارای چه اجزا و عناصری است، غایت وجودی انسان (Telos) یا معضل وجودی او (Ontological Problematic) چیست؟ آیا سرشت آدمی، نیک است یا شر؟ آیا هبوط او بر زمین، نتیجه فطرت ناپاک انسان و مالا دنیا محل عذاب او به شمار می رود؟ و بالاخره این که آیا دنیا در تمام لایه ها و سطوح آن، مسبوق به غایت وجودی انسان است یا معطوف بر غلبه آن؟ پاسخ به مجموعه این پرسش ها، در شناخت ما به نقطه عزیمت هر اندیشه سیاسی نقش به سزایی دارد.

«انسان» در معرفت عرفانی امام خمینی، خلاصه و عصاره عالم خلقت است که ماهیتاً رو به سوی کمال دارد. کمال، غایت وجودی انسان است که در ترجمان امام خمینی(ره) به مفهوم عشق ذاتی و فطری آدمیان به جمال باری تعالی و هویت مطلقه آمده است. هرچند آدمی از وجود چنین عشق سرشاری در نهاد خود غافل است، لکن این میل، فطرت و معرفتی است که او را ناخواسته به جمال الله رهنمون می سازد: یکی از فطرت هایی که جمیع سلسله بنی آدم، مخمّر بر آن هستند، فطرت عشق به کمال است. اگرچه در تشخیص کمال و آن که کمال در چیست و محبوب و معشوق کجا است، مردم اختلاف دارند ولی باید دانست که با همه وصف، هیچ کدام از آن ها عشقشان و محبتشان راجع به آنچه گمان کردند، نیست و معشوق آن ها و کعبه آمال آن ها آنچه را توهم کردند، نمی باشد؛ زیرا که هر کس به فطرت خود رجوع کند، می یابد که قلبش به هرچه متوجه است، اگر به مرتبه بالاتر از آن دست بیابد، فوراً قلب از اوئی منصرف گردد و به دیگری که کامل تر است، متوجه شود.

ایشان در ادامه با استفهامی انکاری، کمال مطلق را در ورای همه توهمات، چنین بیان می کند: آیا در جمیع سلسله موجودات در عالم تصور و خیال، و در تجویزات عقلیه و اعتباریه، موجودی که کمال مطلق و جمال مطلق داشته باشد، جز ذات مقدس مبدأ عالم، سراغ دارید؟ و آیا جمیل علی الاطلاق که بی نقص باشد، جز آن محبوب مطلق هست؟ با این همه، به دیده امام خمینی(ره)، پیمودن راه وصول به کمال مطلق، معضل وجودی انسان است و این نه جبر، بلکه اراده و اختیار انسان است که وصل به کمال را برای او میسر می سازد.

ایشان با بیان این مطلب که دو راه در پیش روی انسان وجود دارد؛ یکی راه الوهیت و دیگری راه طبیعت، و انتخاب هر یک از این دو بسته به اراده آدمی است، انسان را موجودی می داند که می تواند با تکیه بر خصلت وجودی خویش(اراده) به معنای موجودی خویش (کمال) تحقق بخشد. از این رو توجه و حرکت کمال جویانه، مفهوم ماهوی زندگی انسان و اراده انسانی،

هر مانعى بر سر اين راه يك ضد ارزش است و بايد در پروسه‌اى سخت و پي‌گير و تلاشى وافر توأم با آگاهى، از ميان برداشته شود. در نظر امام خمينى عشق به کمال، بسته به اراده انساني و انجام عمل صالح است. عمل صالح نيز که تجلى نيت آدمى به حساب مى‌آيد، متكى بر اختيار انسان در انتخاب عمل خير يا شر است.

هر عمل صالح يا فاسدى بر نفس انسان تأثيرى نورانى يا ظلمانى مى‌گذارد و آن‌را همواره منفعل مى‌سازد. در واقع استكمال نفس آدمى يا سعادت او چيزى جز تجسم اعمال صالح او نيست؛ چرا که سعادت و شقاوت، يا به تعبير امام خمينى بهشت و دوزخ، حاصل عمل انسان است نه جزو يا لازم ماهيت او. سعادت و شقاوت، هر دو امرى وجودى اند که محتاج به علت و مبدأند.

*امام خمينى(ره) از چه منظرى به «استبداد» مى‌نگرد؟ آيا استبداد در فهم سياسى ايشان، همانند برخى از مفاهيم عصر مدرن، مثل پارلمانتاريسم، دموکراسى و مشروطيت، يك ساخت است که داراى ساز و کار ويژه اى است و بدون اين که به آمد و شد افراد بسته باشد، نهادينه شده است؟ يا اين که امام خمينى از منظرى کاملاً سنتى به آن مى‌نگرد؟ دانستن پاسخ اين سؤال از آن جهت اهميت دارد که نقطه عزم امام خمينى از مشروطيت به ولايت فقيه را تبين و توصيف مى‌کند.

اساساً استبداد، دیکتاتوری و در تعبیری سنتی تر از امام خمینی، قلدري، صفت رذيله اى است که بر اثر عدم تهذيب نفس آدمی ظهور می‌کند و به تدريج به ملکه اى پايدار تبديل می‌شود. اگر دارنده چنین خصلتی بر اريکه قدرت تکیه زند و دولتی برپا کند که منویات و خواسته های نفسانی خود را به فعلیت برساند، این همان مانعی است که نمادهای بیرونی آن در جامعه، غایت وجودی انسان را به مخاطره می‌اندازد.

از اين رو استبداد در نظريه سياسى امام خمينى، وصف سلطان است، نه خصلت سلطنت و چنان که بعداً خواهد آمد، وجود دو دسته از سلاطين عدل و جور در احاديث اسلامى، حاکی از روايتی است که امام خمينى از استبداد به عنوان امرى عارضى و وصفی نفسانى در نهان سلطان دارد. اين که حاکم يا سلطان وقت، عادل است يا ظالم، يك پرسش است؛ و اين که سلطنت به عنوان شيوه و قالبی برای حکومت اسلامى، مستند شرعى دارد يا نه، پرسشى ديگر است.

مهم آن است که شاه فعلی، دیکتاتور است و زیر بار ستم او ماندن حرام و برخاسته از عدم تهذيب نفوس آحاد ملت است. با اين حساب، اندیشه سياسى امام خمينى(ره) از بنیان های کاملاً سنتی سرچشمه می‌گیرد و ناب بودن وجه سنتی آن بر اجزا و عناصر آویز شده مدرن، غلبه جدی دارد. دليل اين مسأله نيز برخاسته از آن است که اولاً پديده قدرت در منظر امام خمينى(ره) فرمى هرمی دارد و ايشان همانند فلاسفه سياسى عصر کلاسيک، قدرت را به مثابه هرمی می‌بيند که داراى رأس و قاعده اى مخصوص به خود می‌باشد؛ هر چه بر سر قاعده نازل می‌شود، از آن رأس هرم است.

ثانياً استبداد، يا به عبارتی مشکل اصلی رأس هرم، نه به عنوان يك ساخت، بلکه به عنوان ملکه اى نفسانى مسئّل بلیات در قاعده است که بايد به گونه اى زایل گردد. هرمی بودن قدرت و نهانی شدن استبداد سبب شد تا امام خمينى دغدغه پاسخ به سؤال فلسفه سياسى کلاسيک را، يعنی «چه کسی بايد حکومت کند؟» و «قدرت از آن کیست؟» پيدا کند. ايشان در ميان سال ۱۳۴۸ شمسی و اوج اندیشه سياسى خود «ولايت فقيه» را پاسخی دينی به اين پرسش قلمداد می‌کند. در واقع مهم‌ترين پرسش امام خمينى(ره) در باب قدرت و مشروعيت آن همين سؤال است که بر کليت اندیشه سياسى ايشان سيطره هژمونیک دارد.

هر چند ايشان در مدت اقامت خود در پاریس با دغدغه های فلسفی - سياسى عصر مدرن، يعنی چگونگی حکومت کردن، مواجه و در بحث «جمهوری اسلامى» به آن نزديک می‌شود، لکن پس از استقرار حکومت دينی در ايران و احتمال بروز مجدد استبداد و نيز واهمه های ايشان در دينی بودن يا ماندن جمهوريت، سلامت دغدغه مدرن خود را در ذيل دغدغه سنتی خود، يعنی ولايت فقيه، مستقر می‌سازد و در فرجام اندیشه سياسى خود به عمل صالح و تهذيب نفس در کنترل دیکتاتوری باز می‌گردد.

او هيچ‌گاه در انتقاد از رژيم پهلوی نه به بحران‌های عمومی اردوگاه امپرياليسم اشاره کرد و نه از واژه هایى مانند بورژوازی، اليناسيون اجتماعى، مدرنيزاسيون، افزايش انتظارات، ناسازگاری سلطنت با توسعه صنعتی، فقدان جامعه مدنى و تفکيک نشدن قوا، که در زبان سياسى نيروهای مارکسيست، شبه مارکسيست و ناسيوناليست مخالف شاه متداول بود، در رويارویی خود با رژيم بهره جست. اين واژه ها و مفاهيم تنها نزد گروهی اندک، آن هم تحت تأثیر گرايش های عمومی و جهانی مارکسيسم به کار برده می‌شد و بدین وسيله از همخوانی و همزبانی با توده های سنتی مردم محروم می‌شدند.

این در حالی بود که امام خمینی در انتقادات خود از واژه هایی استفاده می کرد که دارای مفهومی پیچیده و تئوریک نبود و تمام لایه های اجتماعی نیز آن ها را به خوبی لمس می کردند. «ستمکار و ظالم بودن شاه»، «نوکری شاه برای اجانب» و «بی دینی او» سه محور عمده در حملات امام خمینی به رژیم شاه بود که از مفهومی روشن و همه گیر برخوردار بودند. در واقع ناب و سنتی بودن اندیشه و عمل سیاسی امام خمینی خصلت مهمی بود که سایر نیروهای اپوزیسیون فاقد آن بودند.

امام خمینی برخلاف مخالفان چپ که ایدئولوژی مبارزه خود را از مارکسیسم به عاریت گرفته بودند و نیز بر خلاف نیروهای شبه مارکسیست - مانند سازمان مجاهدین خلق ایران و نیروهای لیبرال که به ترتیب علاقه مند به تلفیق آموزه های دینی با مارکسیسم و لیبرالیسم بودند - نظریه سیاسی و حتی تاکتیک مبارزه خود را از درون آموزه های کاملاً سنتی استخراج نمود و با به حاشیه راندن گروه های دیگر، رهبری بلامنازع انقلاب را برعهده گرفت.

بی گمان کسی باور نمی کرد که از درون یک نهاد علمی - سنتی (حوزه علمیه) که به قول پاره ای از متفکران غرب، یکی از نهادهای فرو رفته در فضای علمی، قدیمی و روحی است، مردی بیرون آید که انقلاب بزرگی را رهبری و دولتی هماهنگ با زمانه تأسیس نماید و غرب را نه تنها محکوم کند، بلکه با آن از موضعی سخن بگوید که برای همگان، رسالتی جهانی به ارمغان آورده است.

*چرا امام خمینی(ره) در آستانه پیروزی انقلاب، در بیانات خود به فلسفه تغییر حکومت اسلامی از «ولایت فقیه» به «جمهوری اسلامی» اشاره نکرده است، نیازمند فرصت دیگری است، مهم آن است که اولاً ترکیب «جمهوری اسلامی» چه مفهومی دارد؟ و تا چه حد به دغدغه امام خمینی در مبارزه با استبداد خاتمه می دهد؟

اجمالاً باید دانسته شود که جمهوری در بیانات امام خمینی(ره)، یعنی دولتی که قدرت در آن ارثی نباشد. اگر توارث در قدرت را ملاک سلطنتی شدن آن بدانیم، نفی آن، جمهوری می شود. در واقع، دولت پلیتی دولتی است که توسط مردم برگزیده می شود و جابه جایی نخبگان از انحصار یک خاندان بیرون می آید. با این حال، خارج شدن قدرت از مکانیسم توارث، به مفهوم ترادف جمهوری با دموکراسی نیست؛ چه بسا رژیم های سلطنتی ای که دموکراتیک هستند، مثل انگلستان؛ و رژیم های دموکراتیکی که ساختاری کاملاً توتالیتریستی دارند، مثل دولت ادولف هیتلر در آلمان.

از این رو ورود ایران به عصر جمهوریت صرفاً به معضل توارث در قدرت خاتمه می بخشد. اما درباره این که آیا ساختار جمهوری اسلامی الزاماً نظامی دموکراتیک خواهد بود، و آیا جمهوریت، خود به روایتی دیگر به استبداد نخبگان برگزیده و انحصار قدرت توسط احزاب و جناح های سیاسی درون نظام مبدل نخواهد شد، پاسخ امام خمینی(ره) منفی است. در واقع «جمهوریت» ممکن است به واهمه همیشگی ایشان از استبداد پایان ندهد و مانعی برای انتقال آن از سلطنت و دمیدن مجدد آن در کالبد جمهوریت به حساب نیاید.

هر چند حذف توارث در نظر امام خمینی اولین گام برای برقراری نظامی مردم سالار در ایران به حساب می آید، اما بقا و استمرار آن و مهم تر از همه، حفظ اسلامیت نظام در ذیل یا عرض آن، نیازمند مکانیسمی است که نه در آموزه های سیاسی عصر مدرن، بلکه در منظومه سنت یافت می شود.

اگر در نظام سلطنتی، مشکل دیکتاتوری به نهاد سلطان رجوع می کرد، همان علل و عوامل نفسانی می تواند جمع برگزیدگان را به استبداد گروهی کشاند و مانع تحقق اسلامیت نظام شود؛ اگر برای زایل ساختن خصلت رذیله استبداد، ساخت مشروطیت نمی توانست به راه کار مناسبی برای به کنترل درآوردن آن تبدیل شود، طبعاً جمهوری هم نمی تواند آن ملکه انباشت شده گروهی را سر و سامان دهد؛ اگر عزل شاه و جایگزینی فردی عادل و وارسته می توانست به مشکل رأس هرم پایان دهد، در عصر جمهوریت نیز حاکمیت همان فرد، بهترین روشی است که می تواند سلامت دو رکن جمهوریت و اسلامیت را در پروسه های توأمان حفظ کند